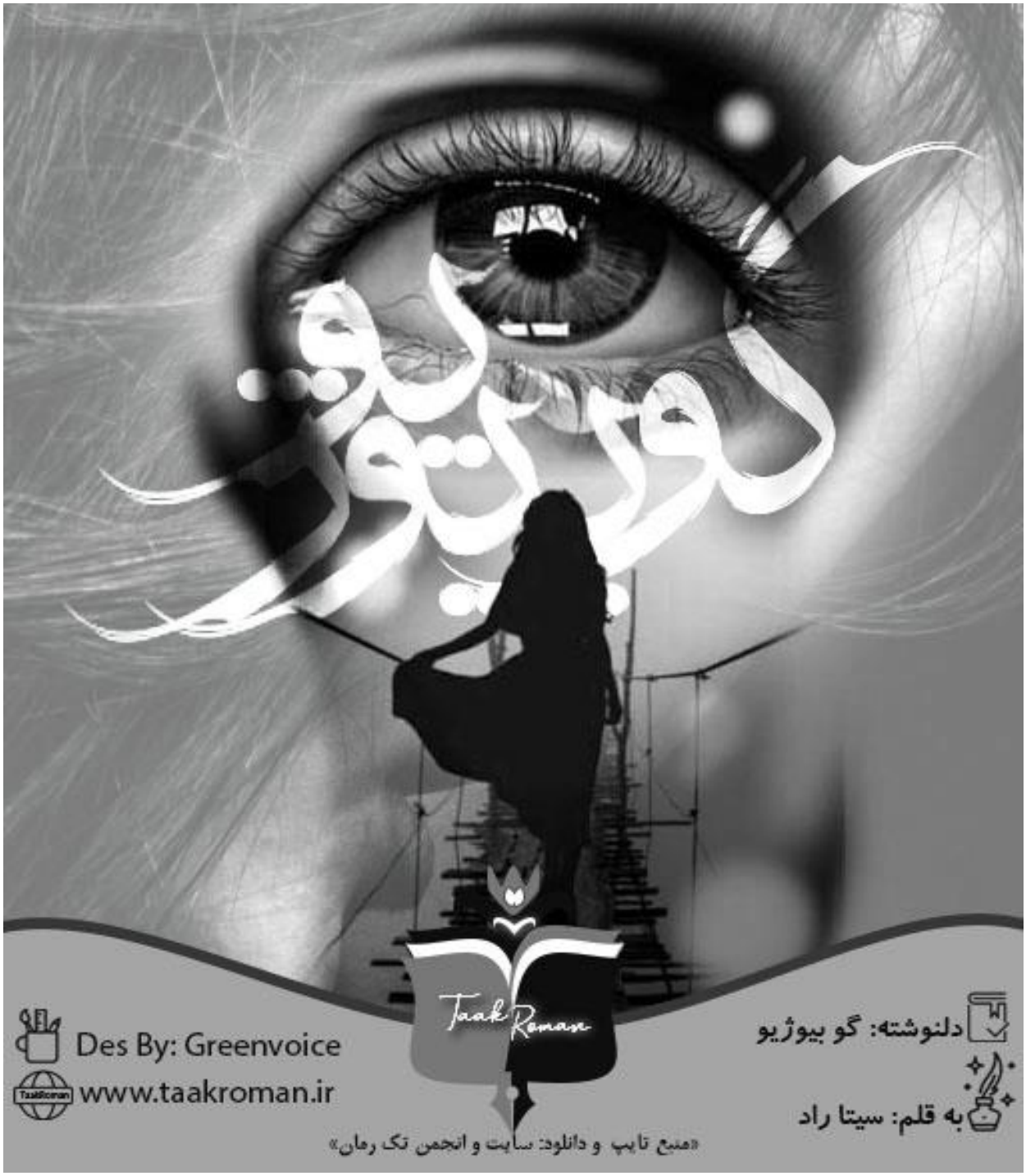
گو بیوژیو
Taak Roman
Des By: Greenvoice
www.taakroman.ir
دلنوشته: گو بیوژیو
به قلم: سیتا راد
«منبع تایپ و دانلود: سایت و انجمن تک رمان»

شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته

نام اثر: گو بیوژیو

نام نویسنده: سیتا راد

ژانر: تراژدی

طراح: Greenvoice

ویراستار: Pegah.a

کپیست: گلبرگ

این کتاب درسایت تک رمان اماده شده است

www.taakroman.ir

خلاصه:

او را همانند دریا، موج‌دار می‌دیدم

موج‌هایی که در اعماقشان حرف‌های خاموش و چسب سکوت بر دهان‌شان زده شده بود. همانند ماهی مرده که خاموشی را برخود احاطه کرده بود! ماهی که خود را به دام صیادش انداخته بود و خاموشی را برگزیده بود! هراس‌انگیز، خوفناک‌تر از غرق شدن در افکارش چیزی نمی‌دیدم! خود را در اعماق وجودش غرق کردم، بدون این‌که بدانم عاقبت خود چیست! شدم همانند نهنگی که از عاقبت خود آگاه است اما باز دوستش داشتم !

لمس کردنت حس قشنگی بود، که پایانی نداشت !

من ماهی بودم، تو دریا! من درونت زندگی می‌کردم، تو به من زندگی می‌بخشیدی !

نداشتنت درد قشنگی بود، که درمان نداشت !

من همان ماهی بودم که دوستت داشتم، تو رفتن را انتخاب کردی. زمانی که برگشتی دیگر منی نبود!

شاید من به تو نیاز داشتم که تویی نبود !

***

شاملو هیچ‌وقت عاشق آیدا نبود! شاملو آیدا را زندگی می‌کرد !

باید همانند شاملو عاشق شد. عاشقی که حتی اگر پیر هم شوی به چروک‌های دستت نگاهی بیاندازد و لبخندی گرم بزند که دلت آرام گیرد. بگوید من تو را با این چین‌وچروک‌ها زیبا می‌بینم! با حرف‌هایش موجی آرام باشد! نه طوفانی خروشان !

***

دهانم بوی خون می‌دهد؛

خون تک‌تک حرف‌هایی که نزدم و سکوت کردم! همانند دریایی بودم که ماهی‌های خود را به آغوش مرگ فرستاد. دهانم بوی خون حرف‌هایی را می‌دهد که قاتلشان شدم! بی‌شمار حرف‌ها داشتم که سکوت کردم و حرفی نزدم! حرف‌هایی که می‌توانست تو را برای قلبم نگه‌دارد! کاش قاتلی سابقه‌دار نمی‌شدم !

***

هر از گاهی از آن کوچه‌ی دلتنگی دلم عبور می‌کنم !

در انتهای آن خیابانی که صدایت پیچیده می‌شود !

در خانه‌ای که صدای قدم‌هایت را می‌شمارد !

می‌دانی سخت است یک من تنها باشد و این‌همه خاطره! کاش با قدم‌هایی که از من دور می‌شد با خود صدایت را، نفس‌هایت را، آغوش گرمت را، خنده‌هایت را و همه‌ی آن چیزهایی که متعلق به توست اما در خاطر من را با خود می‌بردی !

***

ای کاش آرامش خریدنی بود !

دور از شهرشلوغ !

دور از این هیاهو !

دور از سروصدا !

دور از آدم‌ها آرامش را می‌خریدم !

آرامشی به محکی فولاد، به استحکامی آهن !

به نرمی ابریشم، به لطافتی ابر !

***

وقتی کسی گوش‌هایش را گرفته باشد و اظهار ناشنوایی کند تو هی فریاد بزن! او دیگر توانی برای شنیدن ندارد، شاید اشتباه از تو بوده! شاید حرف‌های حنجره تو گاهی لاف بوده! مثل دوستت دارم‌های دروغین! شاید اشتباه از او بوده! شاید می‌خواهد با خود کنار بیاید که چقدر دوستش داشتی و او خیلی ساده از کنار این دوست داشتن‌ها عبور کرده !

***

پشت تمامی لبخندانم گودالی از جنس اشک خوابیده است !

پشت تمامی حرف‌هایم دری قفل شده از جنس سکوت نهفته است !

پشت تمام کودکی‌هایم درونی بزرگ شده سختی خوابیده است !

***

یک‌جا خوانده بودم آدم‌ها یک‌جا همه‌ی چیزهای قشنگ‌شان را گم می‌کنند !

چقدر راست !

از یک جا به بعد آدم‌ها

خنده‌های از ته دل‌شان را،

خوشی‌های از ته دل‌شان را،

یک آ*غ*و*ش امن‌شان را،

یک رفیق واقعی‌شان را،

مهربانی‌شان را

گم می‌کنند !

***

کاش همان غریبه باقی می‌ماندی !

من نفرتی از آن غریبه به دل نداشتم !

من آن غریبه را نمی‌شناختم !

آن غریبه به یک عشق، دوست یا هرچه تو معنی‌اش می‌کنی تبدیل شد .

می‌شود گفت یک درد قشنگ از یک غریبه‌ی به یاد ماندنی !

***

غرق شدن چقدر سخت است؟ من در وجودت غرق شدم !

نداشتنت چقدر غمگین است؟ من تو را از دست دادم !

زندگی با خاطراتت چقدر دشوار است؟ اینک من با خاطراتت زندگی می‌کنم !

عشق ما را به کجا خواهد کشاند؟

رازهای پنهان، رازهایی به زبان نیاوردم !

دردهای نهان، دردهایی که میراث تو بود !

التماس‌های مکرر، التماس‌های برای ماندنت !

اشتباه‌های بی‌بخشش، رفتنت اشتباه بود اما دوست داشتن تو اشتباهی بزرگ‌تر !

گناه‌های نابخشودنی، دوست داشتنت گناه بود و من مجرم شدم؛ مجرمی که قاضی برایش درد ابد بریده است !

مجرمی با حکم تنهایی، تنهایی از جنس سنگ !

***

بیا و خاطراتت را که کوهی انبار بر شانه‌هایم است را با خودت ببر !

من تحمل این خاطرات تو را که بر روی هم تلنبار شده‌اند را ندارم !

می‌دانی تو هر چه که باشی برای من باز زیبایی، باز شیرینی، باز اوج آرامشی !

وقتی به تو فکر می‌کنم، درست است با اشک‌هایم سیلی طوفانی می‌سازم؛ امّا باز در انتهای باران چشم‌هایم لبخندی روی لبانم نقش می‌بندد؛ همانند وقتی باران می‌بارد و بعد رنگین کمانی در آسمان خودنمایی می‌کند !

***

دریا بودی، ماهی قرمز کوچکی شدم؛ مرا بزرگ دیدی و مرگم را فرا خواندی !

آسمان بودی، پرستویی شدم به پرواز در آمدم؛ طوفانی خروشان از خود ساختی و مرا به آغوش گرم مرگ فرستادی !

خاکی بودی، گلی کوچک شدم در اعماقت زندگی کنم؛ خاکی بی‌مصرف شدی و مرا پژمرده ساختی !

می‌دانم سخت بود برایت؛ امّا من نیز عاشق بودم! معشوقی بودم که به تو نیاز داشت !

شاید پژمرده شده باشم،

شاید شکست خورده باشم،

شاید دیگر نداشته باشمت،

شاید قلبم به سنگ تبدیل شده باشد،

شاید دیگر آن دخترک زنده نباشم؛ اما اگر بخواهم راستش را بگویم، هنوز دوستت دارم !

***

وقتی با خود مرور می‌کنم، می‌بینم چقدر از تو دور بودم در حالی که کنارت بودم! نزدیک بودن به این نیست که کنار کسی که دوستش داری باشی! نزدیک بودن یعنی در قلبش باشی! اگر غیر این باشد تو از او دوری و او از تو !

***

کاش یک جایی در دنیا یک مغازه‌ای وجود داشت !

می‌رفتیم و کمی «خیال خوش» برای خود می‌خریدییم !

کمی شادی از ته دل !

کمی لبخند واقعی !

کمی نگاه مهربان !

کمی قلبی ساده، پر از عشق !

کمی دوستت دارم‌های واقعی !

***

خوبی‌های ماهایی که نمی‌توانیم بدون آهنگ و هندزفری زندگی کنیم این است که تمام سکانس‌های زندگیمان متن‌های آهنگه! من تو را میان غمگین‌ترین آهنگ جستوجو می‌کنم! من تو را میان شادترین آهنگ یافت می‌کنم !

به عاشقانه که می‌رسم می‌بینم تو اصلا عاشق نبودی !

***

کاش میان تمام این آدم‌های بدی که در جهان بودند تو بد نمی‌شدی !

کاش میان تمام این آدم‌هایی که رفتن را انتخاب کردند تو انتخابت رفتن نبود !

کاش میان این ستاره‌ها من ماهت می‌شدم !

کاش میان این ماهی‌ها من صدفی در اعماق وجودت می‌شدم !

کاش میان این صداها من آوازی شنیدنی برایت بودم !

می‌دانی کاش تو نیز هنوز دوستم داشتی !

***

روی صندلی نشسته بودم و به شعله‌های نارنجی آتش که در شومینه در حال فوران بود و گرما می‌بخشید خیره شدم. با دیدن آتش یاد دل خود افتادم کمی افسوس خوردم .

دل من نیز همانند همین چوب‌ها سوخت و خاکستر شد .

گویا من چوب بودم و تو آتش !

کاش هیچ‌وقت هیزمی برای تو، برای شعله گرفتن تو نمی‌شدم !

کاش هیچ‌وقت دلم را به تو امانت نمی‌دادم تا بی‌امانتی کنی و دلم را زیر پاهایت له کنی و بی‌اعتنا رد شوی !

***

برای خودکشی راه سختی نیاز نیست انتخاب کنی !

عاشق کسی باش که عاشقت نیست! این خود مرگ است، مرگی که من انتخابش کردم !

چیزی که تو را از خودت متنفر می‌سازد !

این یعنی یک مرگ واقعی !

***

یک روز گم خواهم شد !

میان گوش‌های ناشنوا، گوش‌هایی که دوستت دارم‌ها را نشنید !

میان چشم‌های نابینا، چشم‌هایی که سیلاب اشک‌هایم را ندید !

میان قلب‌هایی از سنگ، قلبی که خورد شدنم را ندید و همانند سنگ به شیشه خورد و شیشه را شکست !

میان روحی پر از درد، روحی که از رفتنت درد را به خانه دعوت کرد !

میان آن چیزی که از او واهمه دارم گم خواهم شد !

***

نمی‌دانم با چه کسی از درد سخن بگویم !

قصه‌ی رنگِ پریده، یا خون سرد؟

قصه‌ی عشق، یا دل بیچاره؟

گوش ناشنوا، یا چشم نابینا؟

احساس مبهم، یا نگاه گنگ؟

قصه‌ی رنگِ پریده عشقم را، خون سردی که در مغزم در حال منجمد شدن است !

قصه‌ی عشقی که من نور بودم تو سایه، دلی که از پریدن سایه‌اش شکست !

گوشی که طنین آوازی همچو لالایی مادر بر گوش‌هایم بود، چشمانی که پرستویش از دیدبانش کنار رفت !

احساسی که همانند خورده شیشه‌ها هزار تکه شده است، نگاه یک غریبه‌ای قلبم را سنگین می‌سازد !

***

دستانت را در دستان دیگری دیدم،

به چشمان خود اعتمادی نکردم؛

با خود گفتم چشم نیز اشتباه می‌بیند .

یادت نیست می‌گفتی جهنم را با تو انتخاب می‌کنم !

چه شد؟! بهشت را با او انتخاب کردی !

درکت می‌کنم، زیادی دوستت داشتم !

زیادی چشمانم را بستم !

زیادی گوش‌هایم را گرفتم !

فقط چطور می‌توانم به قلبم بگویم که

تو همانی نبودی که می‌خواستم؟

همانند ماهی که دریا را می‌خواست

تنگ نصیبش شد !

همانند پرنده‌ای آسمان را می‌خواست

قفس نصیبش شد !

همانند گلی که جنگل را می‌خواست

گلدان نصیبش شد !

امّا باز دوستت دارم !

***

همانند یک خط بودم، بی‌انتها، بی‌پایان !

خطی که پایانی نداشت !

می‌دانستم رسیدن به تویی که خطی موازی روبه‌رویم قرار داشتی امکان نداشت !

شدم همانند آن ماهی که قصد مردن نداشت اما خطور کرد به عشقی که درمان نداشت !

گلی بودم میان کاکتوس‌های باغ !

ماهی بودم میان کوسه‌ها !

صدفی بودم میان سنگ‌ها !

پرنده‌ای بودم در آسمان، ای کاش در اعماق وجودت جایی برایم داشت !

***

می‌دانی، اگر بخواهم روراست باشم

باید بگویم شاید دوستت داشته باشم

اما دیگر عاشقت نیستم !

همانند گل و خار نیستیم .

تو دیگر برایم گل نیستی، من نیز همان خاری نیستم که مراقبت باشم .

همانند مادر و فرزند نیستیم .

تو فرزند نیستی، من نیز همان

مادر نیستم که هرچه بگویی

باز دوستت داشته باشم .

می‌دانی دیگر برایم مهم نیست

بد باشی، خوب باشی، گم شده باشی،

دیگر برایم اهمیتی ندارد کجا هستی

یا کنار چه کسی هستی !

آن زمان که برایت می‌مردم گذشت !

آن زمان که برای شاد بودنت تلاش می‌کردم گذشت !

دیگر دلم برای تو بارانی نمی‌شود !

فهمیدم در اوج دوست داشتنت خود را

از دست دادم !

اینک تنها چیزی که از تو یادگار مانده

قلب شکسته‌ام است !

***

دلتنگی گاهی کوتاه، گاهی بلند است .

دژم همانند دریا بزرگ است !

مهموم دل ابرگرفته است باران می‌خواهد !

دل همانند یک مویی که ژولیده است پریشان است !

من در بادی که صدای تو را می‌خواند بسیار رنجیدم !

از بادی که دلتنگی را به دل می‌کوبد ناتوانم ساخته گله دارم !

گله‌هایم را به سکوت تبدیل می‌کنم،

با هر گله یک آجر به خانه‌ی دل تنگم

اضافه می‌کنم !

باد تو را می‌خواند، ابر تو را می‌خواند، برگ تو را می‌خواند انتظاری بیش نیست از منی ناتوان که دلتنگت نشوم؟ !

***

در قلبم کسی را پنهان کردم !

طرز خنده‌اش،

طرز نگاه کردنش،

طرز حرف‌هایش،

حتی طرز راه رفتنش را خیلی دوست دارم !

شاید خود او نیز نداند که شیرین‌ترین میوه ممنوعه جهان است .

درست است که مالک قبل او من نیستم و او را ندارم؛ اما خوشا به حال اویی که کنارش باشد !

اما به اندازه تمامی رهگذرها،

به اندازه تمامی گل فروش‌ها،

به اندازه تمامی دقایق‌های شیرین،

به اندازه تمامی کتاب فروش‌ها و کتاب‌ها،

من به‌جای همه دوستش دارم !

***

چقدر سخت است !

چقدر سخت است برای رسیدن به ستاره‌ات تا آسمان بروی؛ اما وقتی رسیدی صبح شده باشد !

من برای رسیدن به تو همانند یک چرخ چرخیدم !

همانند یک شیشه شکستم !

همانند آب باریدم !

وقتی رسیدم دیر شده بود، تو را ندیدم .

***

طناز طباطبایی یک دیالوگ قشنگی در یاغی گفت که :

بعضی وقت‌ها خودت یکی را بزرگ می‌کنی، آدمش می‌کنی، گندش می‌کنی، بعد خودت دیگر زورت بهش نمی‌رسد !

الان که فکر می‌کنم دقیقاً در همین نقطه قرار دارم! به تو بعد از رفتنت نگاهی انداختم، دیدم تو بزرگ نبودی من بزرگ می‌دیدمت! تو آدم نبودی من آدم می‌دیدمت! تو خوب نبودی؛ بلکه من خوب می‌دیدمت! تو بهترین نبودی، من بهترین می‌دیدمت! این اشتباه باعث شد که هرکاری دوست داری انجام دهی و قلبم رو زیر پاهایت له کنی و من باز سکوت کنم !

***

می‌توانم دلتنگی را خیلی ساده بیان کنم .

دلتنگی یعنی نداشتن دستانت میان دستانم !

مغموم یعنی نبودنت میان نداشته‌هایم !

هزین یعنی آغوش گرم میان شلوغی !

دلتنگی را می‌شود خیلی ساده با نبودت معنا کرد .

***

در هیاهوی مغزم قاتل کسانی شدم که روزی بهترینم بودند! دوست داشتنشان غلط! بخششان گناه! برگشتان اشتباه بود! اشتباهی نابخشودنی !

***

لمس کردنت حس قشنگی بود، که پایانی نداشت !

من ماهی بودم تو دریا! من درونت زندگی می‌کردم، تو به من زندگی می‌بخشیدی !

نداشتنت درد قشنگی بود، که درمان نداشت !

من همان ماهی بودم که دوستت داشتم، تو رفتن را انتخاب کردی. زمانی که برگشتی دیگر منی نبود!

شاید من به تو نیاز داشتم که تویی نبود !

***

می‌توانم دلتنگی را خیلی ساده بیان کنم .

دلتنگی یعنی نداشتن دستانت میان دستانم !

مغموم یعنی نبودنت میان نداشته‌هایم !

هزین یعنی آغوش گرم میان شلوغی !

دلتنگی را می‌شود خیلی ساده با نبودت معنا کرد !

***

من برای ماندنت التماس می‌کردم،

تو برای ماندش التماس می‌کردی !

در این میان من کسی را از دست دادم که دوستم نداشت، تو کسی را از دست دادی که جانش را برایت می‌داد !

***

فراموش کردنت هنر می‌خواست !

شاید من بی‌هنرترینم !

اگر هنری داشتم و نقاش بودم، برای خود تو را و برای تو عشق را نقاشی می‌کردم !

***

اگر قرار بر این بود من به توی مجنونم نرسم، پس عشق را برای کدامین رسیدن می‌خواستم؟
من فراتر از عشق شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون، آیدا و شاملو، دیده‌ام. عشق خود را بزرگ نمی‌پندارم. تو بگرد میان تمام شلوغی‌ها. اگر کسی را یافتی که همانند من دوستت داشته باشد من خود دست از عشق خود بر می‌دارم !

***

می‌شود بمانی؟
می‌شود برایم شیرین سخن بگویی؟
می‌شود این‌گونه که هستی بمانی؟
می‌شود افکارم را از خود و خاطراتت غوطه‌ور سازی؟
می‌شود دوستم داشته باشی؟ !

***

ته دلم از نبودت خالی‌ست !
کنار آن پنجره‌ی کوچک می‌نشینم و به خیابانی که آرزوی قدم زدن با تو را داشتم خیره می‌شوم .
راستش را بگویم هنوز دوستت دارم !
هنوز با تو رویا می‌سازم .
هنوز خود را کنار تو می‌بینم .
هنوز دستانت را میان دستانم می‌بینم .
هنوز آغوش را امنت را حس می‌کنم .
هنوز دوست داشتن‌هایت را باور می‌کنم .
هنوز خوبی در افکارم! هنوز دوستت دارم !

***

من باران را برای خود دوست ندارم !
من باران را همراه با تو بودن دوست دارم !

کاش می‌شد میان تمام نداشته‌هایم، تو را کنار خود داشتم !

با خاطراتت هم بازی شدن دیوانه‌ای ساخته از من !

دیوانه‌ای از جنس دلتنگی .

معشوقی از جنس غربت عشق .

مجنونی که با هیچ چیزی درمان نمی‌شود .

شیدایی که تو را می‌خواند .

عاشقی که تو را صدا می‌زند .

مخبونی که گوش‌هایش از صدایت پر شده .

خیالی که آغوشت را می‌خواهد .

دیوانه‌ای که دوستت دارد !

***

او را فراتر از آن‌چه که بود می‌دیدم؛

فرق داشت !

نمی‌دانم شاید فرقش با همه این بود که من در چشمانم او را متفاوت می‌دیدم .

با خود در نبودش کلنجار می‌رفتم .

شاید عاشق مهربانی‌اش شدم !

شاید عاشق قلب پاکش شدم !

شاید... دوستش دارم! حسی که در قلبم دارم را دوست دارم. تنها سوال من در بین این دوست داشتن‌ها این است؛ که آیا او همانند قبل دوستم دارد؟ !

***

فریاد می‌زدم !

فریادهایم گوش هر شنونده‌ای را آزار می‌داد !

فریاد می‌زدم بمان! به هر التماسی که می‌خواهی! بمان! بدون هیچ نگاهی و دریغ از یک برگشت! بدون هیچ اهمیتی از کنارم رد شد. رفت! من ماندم و آن خیابان شلوغ و پر همهمه که شاهد

تنهایی‌ام بود !

من ماندم همانند پروانه‌ای عمرش به پایان است !

من ماندم همانند ماهی که بیرون از آب است !

من ماندم همانند صدایی که لال است !

من ماندم همانند آن پرنده‌ای که مهاجر است !

***

حس و حالت برایم مبهم بود .

دست نوازشگرت بر روی گیس‌های مشکی‌ام حس دلنشینی برایم داشت !

چشم‌های پر از حرفت که گویا عالمی در وجودشان خفته است! نگاهی گرم اما پر از همهمه! لبخند شیرین و گرمت برایم همانند چایی در سرما با کمی چاشنی بود! چشم‌های رودعسلی‌ات همانند رنگین‌کمان بعد از بارش باران تماشایی بود! اما افسوس می‌خورم اینک نه آن چشم‌ها را دارم نه آن لبخندت را !

نه آغوشت را دارم نه صدایت را !

***

کاش !

کاش خوشبختی نیز نوبتی بود !

امیدی داشتیم به خوشبختی‌های نرسیده! امیدی داشتیم به خوشبختی‌های کوچک! کاش می‌گفتند نوبت توست که شاد باشی! کاش . . .

***

تو را نمی‌دانم !

من میان شعرهایم تو را یاد می‌کنم !

من میان تک‌تک بیت‌هایم تو را یاد می‌کنم !

من میان نگاهای شیرینم به باران تو را یاد می‌کنم !

من میان غروب، میان رویاهایم، میان صبح دلنشینم، میان قدم زدنم، میان تمامی لحظاتم تو را یاد

می‌کنم !

من حتی در وجود خود تو را می‌بینم !

***

آمدم مزه‌ی پرواز را بچشم، بال‌هایم را چیدن .

آمدم از آسمان لذت ببرم، قفسی برایم فراهم کردند .

آمدم خوب باشم، بدی را یادم دادند. آمدم . . .

آمدم زندگی کنم دیدم دیگر جانی برایم باقی نمانده !

***

نمی‌خواهم باور کنم؛ اما دارم زده می‌شوم از نبودت! شاید اگر برگردی هم دیگر برایم مهم نباشد .

شاید دیگر این ماهی نیازی به آب نداشته باشد .

شاید دیگر این پروانه نیازی به عمری دوباره نداشته باشد .

شاید دیگر این پرستو نیازی به لانه نداشته باشد .

دیگر دوستت ندارم !

***

داشتم راه می‌رفتم. نگاهم روی سایه‌ام روی آسفالت خیابان افتاد. قدمی بلند برداشتم. سایه‌ام محو شد! در زمانی که سایه‌ی خود آدم را ترک می‌کند چه انتظاری از بقیه می‌شود داشت؟ !

***

بارش برف، یخبندان‌های آویزان شده، صدای برف، درختان عر*یان شده، بوی لبوی آن سوی خیابان، سردی هوا همه این زیبایی‌ها یک طرف؛ خاطرات مثل دستت در دستانم، چشمای زیبایت، بوی عطر تلخ مدهوش‌کننده‌ات یک طرف! بین خودمان است دوستت دارم‌های زیادی بدهکاری! اما من می‌شنوم که می‌گویی دوستم داری! خاطراتت یادم می‌اندازد که چقدر دوستم داشتی! قلبم هنوز برای توست! اما شاید دیگر تو را نخواهم! چون به این‌گونه عادت کردم !

***

کنار آن ساعتی که رفت و آمدت را ثبت می‌کرد نشسته‌ام! انتظار برای دوباره دیدنت! التماس برای دوباره داشتنت! آزارم می‌دهد! آری آزارم می‌دهد! نداشتن تو بعد از این همه خاطرات آزارم می‌دهد! نبودنت بعد از این همه بودن‌های بی‌تکرار آزارم می‌دهد! شدم همانند آسمانی که تاریک است، شب است اما ستاره‌ای در آن نیست! همانند آن دریایی که دلش ماهی می‌خواهد اما ماهی ندارد! گلی که خاک می‌خواهد اما ندارد! من تو را می‌خواهم اما ندارم !

***

ندیده بودمت، بغلت نکرده بودم، لمست نکرده بودم، آ*غ*و*ش گرمت را نداشتم، خنده‌های نزدیکت را نداشتم؛ اما باز دلم برای خاطرات نداشته‌هایمان تنگ می‌شود! دورترین نزدیک به قلبم بودی !

***

بوی خوش گل رزهای روی ایوان، همان گل‌هایی که تو برایم خریدی، هیچ بوی گل را نمی‌دهند بیشتر وقتی تو را یاد می‌کنم بوی تو به مشامم می‌رسانند! هر لحظه که به یادت میوفتم؛ بوی تو را روی لباس‌هایم احساس می‌کنم! تو را ندارم اما در رویاهایم چه خیال بافی‌هایی که با تو برای خود نکرده‌ام. دلم برای عطر تنت تنگ شده! برای آن چشمایی که می‌شد لحظه‌ای غرقشان شد. برای آن لبخندهایی که می‌شد عشق را به جان تزریق کرد. برای آن صدایی که همانند آواز یک مادر برای فرزندش بود !

***

دیگر به این‌جا برنگرد !

این‌جا دیگر هیچ‌کس درون من، منتظر آمدنت نیست !

این‌جا دیگر هیچ‌کس درون من، منتظر تحقیر شدن، منتظر شکسته شدن نیست !

این‌جا دیگر هیچ‌کس درون من، تحمل بی‌مصرف بودن را ندارد !

این‌جا دیگر هیچ‌کس درون من، تحمل شنیدن قول‌های الکی‌ات را ندارد !

این‌جا دیگر هیچ‌کس درون من، قدرت جنگیدن را ندارد !

***

من برایم دیگر مهم نیست که در بین جنگ عقل و قلبم کدام یک برنده باشد! در این میدان بازنده‌ی اصلی خود من هستم! اگر قلبم برنده جنگ باشد من دست از خواسته‌هایم می‌کشم! اگر عقلم برنده‌ی جنگ باشد باز قرار این است که دست از خواسته‌هایم بکشم! بهتر است از جنگ فاصله بگیرم! آن را که درست است را انجام دهم! اما اینک درست‌تر از دوست داشتنت چیزی را نمی‌دانم! آری دوست داشتنی که فرسنگ‌ها دور است! دوست داشتنی که رفتن را انتخاب کرد! دوست داشتن‌های دروغین !

***

نیاز به استراحت دارم .

نه استراحت جسمی، نیاز به استراحت روحی دارم! نیاز دارم از زندگی‌ام خارج شوم .

دور از تک‌تک آدم‌ها،

دور از الودگی روحم،

دور از شلوغی،

دور از درد،

دور از سختی،

دور از . . .

استراحتی که از همه دور باشم. از همه‌چیز و همه‌کس. شاید این‌گونه آرام باشم !

***

دهانم بوی خون می‌دهد .

خون تک‌تک حرفایی است که باید می‌زدم؛ اما خود قاتل‌شان شدم !

قاتل تک‌تک حرف‌هایم! حرفایی که بعد از کشتن‌شان باز در افکارم غوطه‌ور شده‌اند !

می‌دانی این حرف‌ها از بارش باران اشک‌هایم نم زنده‌اند! همانند خاکی که بعد از باران بوی خوش می‌دهد؛ اما ذهن من، قلب من بعد از بارش بارانم بوی خون می‌دهد !

***

من تو را برای به آغوش کشیدن و داشتنت دوستت نداشتم !

من دوستت داشتم؛ چون تو دلیل لبخندهای بی‌قرارم بودی !

من دوستت داشتم؛ چون برای تو، به‌خاطر تو تغییر کرده بودم !

من دوستت داشتم، چون هر آن‌قدر که دور بودی؛ اما باز نزدیک‌ترین بودی به قلبم !

***

بعضی وقت‌ها برگشت دیگر فایده‌ای نداره! شاید دیگر برات مهم نباشد که برگردد! شاید دیگه برات مهم نباشد، بود و نبودش! از یک‌جا به بعد آدم‌ها برایشان خیلی چیزها می‌میرند! صبر قبل را دیگر ندارند. دیگر نمی‌توانند منتظر بمانند! می‌شود گفت فقط زندگی می‌کنند درحالی‌که دیگر زنده نیستند !

***

دلم گرفته است، گریه می‌خواهد !

همانند، آسمانی که تکلیفش با خودش نیز مشخص نیست، نمی‌داند ابر گرفته‌اش را بباراند یا بماند !

***

از خیاط پیری شنیدم که می‌گفت :

-زندگی هیچ‌گاه اندازه‌ام نشد، حتی زمانی که خود بریدم و دوختم !

الان که فکر می‌کنم چقدر راست می‌گفت. زندگی هیچ‌گاه این‌گونه که تو می‌خواهی نمی‌شود. تماماً بر خلاف میل پیش می‌رود. من نیز با زندگی مسابقه دادم او گفت می‌گیرمش من گفتم می‌برمش؛ اما من باختمش !

***

می‌خواهم همانند لیلی عاشقت باشم !

تو درد کشیدی گویا که من درد می‌کشم !

تو شاد باشی گویا که من شادم !

تو غمگین باشی گویا که من غمگینم !

اما می‌خوام بگویم اگر بروی من نیز می‌میرم !

***

دلم آن روز را می‌خواهد !

یک‌روزی هم می‌رسد که

حرف از رفتنت می‌زنی و من

آن لحظه به حرمت تمامی مردن‌هایم

به حرمت تمامی اشک‌هایم

سکوت می‌کنم .

سکوت می‌کنم همان‌قدر که تو

بیخیال بودی !

***

این‌که می‌گویند می‌گذرد هیچ دردی را دوا نمی‌کند! من هم می‌دانم می‌گذرد فقط نمی‌خواهم این‌گونه بگذرد! همانند آن است که به یک دیوانه بگویی حالت خوب است؛ اما تو که می‌دانی از دیروز بدتر از فردا بهتر هستی !

***

ضربان پایت را می‌شنوم .

در قلبم راه می‌روی !

ترجیح می‌دهم تنها بمانم .

به تلویزیون نگاه کنم .

آهنگ پلی کنم .

کتاب بخوانم .

قدم بزنم .

بخوابم .

تلویزیون تو را نشان می‌دهد .

آهنگ تو را می‌خواند .

کتاب تو را می‌نویسد .

پیاده‌روی‌ها تو را قدم می‌زند .

خواب تو را صدا می‌زند .

عزیزم همه مهاجرت کرده‌اند، از این‌جا رفته‌اند .

تو که تنهاترین مرغابی جهانی چرا از من مهاجرت نمی‌کنی؟! چرا مرا با خود و خیالم تنها نمی‌گذاری؟

چرا نمی‌روی چرا راحتم نمی‌گذاری؟

***

بعضی اوقات دلم برایت خیلی تنگ می‌شود !

همانند پرنده‌ای می‌شوم که دلش آواز خواندن می‌خواهد، اما لال است !

همانند ماهی که دلش آب می‌خواهد اما مرده است !

همانند خورشیدی دلش تابیدن می‌خواهد، اما شب است !

همانند پرستویی که پرواز می‌خواهد، اما بال ندارد !

***

رو به پنجره اتاق نشسته بودم، نگاهی به ماهی که در حال تابیدن بود انداختم. نگاهم را از ماه گرفتم به ستاره‌های دورش خیره شدم. بعضی از آن‌ها نورانی و بعضی‌ها کم‌نور بودند. یاد خود افتادم من نیز همانند همین ستاره‌ها تا وقتی دیگری نبود برایت می‌درخشیدم. اما وقتی او آمد دیگر منه ستاره ندرخشیدم کم نور شدم! می‌دانی چرا؟ بی‌اعتنایی تو مرا کم نور کرد! آن‌قدر سرد بود که یخ زدم همانند آبی که کمی سرما دید سرد شد بعد تبدیل به یخ شد! همان‌جا آرزو کردم هیچ وقت نمی‌دیدمت !

***

از نوشتن نفرت داشتم !

وقتی تو را دیدم اشتیاقم به نوشتن بیش از حد شد .

از چشمانت، از حرف‌هایت، از آغوش گرمت نوشتم !

بعد از رفتنت چه؟ از چه بنویسم؟

می‌خواهی دفترم را از نبودت خط خطی کنم؟

می‌خوای دفترم را از رفتنت پر سازم؟

می‌خوای این فریادهای بی‌صدایم را بر روی دفترم و خط‌هایش فریاد بزنم؟

چه می‌خواهی؟

می‌خواهم از نبودنت، از قدم‌هایی که به سرعت از کنارم رد شدند، از سخنان تلخت بنویسم. تا قلم را به دست می‌گیرم قلبم نبودت را فریاد می‌زند! قلم در دستانم بی‌حرکت می‌ماند و چشمانم بارانی می‌شود و آرام بر روی گونه‌هایم می‌چکد !

پایان

این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.

برای منتشر کردن آثار خود به سایت تک رمان مراجعه کنید.

https://forums.taakroman.ir/

https://taakroman.ir/